

دادگاهِ مصدق، در بارگاهِ پهلوی - سلاخیِ فاطمی، در گُشتارگاهِ پهلویی

فریاد ای مصدق ، فریاد از این ستم ها

تا کی به خوف و وحشت بارِ ستم کشیدن
تا کی ز بارِ نفرتِ پشتِ وطن خمیدن
شلاق و بند و زنجیر، فریادِ کودک و پیر
تا کی زدست دژخیم فریاد برکشیدن

ای قومِ خسته پیکر، قد راست کن به مردی
تا کی به سینهٔ دوست ، شمشیرِ خصم دیدن

یاران به بند و زندان ، زار و اسیر ماندن
دشمن به شادکامی ، در بوستانِ چمیدن
دیو سیاه بدکیش ، فرمان و حکم راندن
گرگی کمانه خورده ، برخسروی رسیدن

ای قوم برخروشید ، ای قوم برخروشید
باید زجان گذشتن ، دست از جهان بریدن

آری زجان گذشتن ، این خامشی شکستن
وا رهبرِ کشیدن ، گوشِ فلک دریدن

با عزم و رزم سنگین باید به پیش رفتن
سرنیزهٔ عدو را بر جان و تن خریدن

با نامِ جاودانش ، جاوید در جهانش
پیر و جوان به سوی زندان او دویدن

در ها بهم شکستن ، زنجیر ها گسستن
زندانی عزیزش از کنجِ آن رهیدن

با سینه های سوزان ، با دیده های گریان
در پای او فتادن ، در خونِ خود تپیدن

باشد که چیره گردد نیروی ملت ، آنگه ،
باید به شادمانی فریاد برکشیدن

فریاد ای مصدق ، فریاد از این ستم ها
فریاد از این ستم ها ، کامروز رفت بر ما

